

مظہوری

نور الدین نام ظہوری تخلص معاصر فیاضی بود

اصلش از خطہ ترشیز است که در نواحی سبزوار واقع شده۔ پس از تکمیل خویش
از راه دریای جاک دکن افتاد و برابر اہم عادل شاہ والی بیجاپور عاشق شد و در مہج دس
نظم و نثر بسیار تکلف تمام نوشت چنانچہ ملازمت و استعارات بل اغراقات بے زبان زد
ارباب دانش است و سلطان ابراہیم بر تازہ طرز یہائے دس فرقیہ شد مؤدیان
فاخرہ گردانید۔ و مدت العمر با خود داشت۔ ہر سہ و بیاجہ نورس کہ در علم ہندی تصنیف کرد
سلطان مذکور است او نوشتہ و دستگاہ سخن بجائے رسانیدہ کہ امروز خیال ہندان
روزگار ہمہ مستفہد او ہند۔

ملک قلمی ظہوری را بہ زیور کمالات محل دیدہ طرح الفت رنجیت و حبیبہ خود
را در عقد ازدواج او کشید۔

فی الجملہ پایہ سخن از طبیعت او بدارج علیا رسیدہ و نہال کلام موزون زمین
تربیت او بہ طارم اخضر کشیدہ۔

میرزا صاحب ادب را بہ ادب یاد میکنید و میگویاید

صائب نداشتیم سرور بگ این غزل این فیض از کلام ظہوری بہا رسید
میرزا غالب گوید

ز نظم و نثر مولانا ظہوری زندہ اسم غالب
رگ جان کردہ اشیرازہ اوراق کعبش را

وفات ملا ظہوری در دکن بہ سنہ خسرو و عشرین و الف (۱۰۲۵) واقع شد



PE12988

سہ شریطوی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سرود سرایان عشر گندہ قال کہ بکورتیں سرایستان حال کار کام وزبان ساخته
بشہد ثنائے صائے عذب لایکان ادکہ چائے نغمہائے شکرین در گریپے نے دوانند
دخوش نفسان جن نشاد کہ بہیط بساط انبساط برداختہ بزلال حمد خالتے رطب اللسان اند
کہ گل ترانہائے غراز شاخا رصوت و صدا دامیندہ محل شوق حجاز زانیش بصد آمال
ہندیان ز نگہ بند و زخم جگر عراق زانیش بنک تارطنبور ترکان در شکرین جلایل اوراق
دخشان ہولے اوترانہ ریز و لبان متقار لبیان بنوائے اوفتہ خیر - شریطوی

درین بستان سرا انگدہ غزل
زبان را سطر بزم دہن کرد
بضبط نغمہ اسرار پر دخت
جواب از مغز از آہ مدبرہ گفتن
گل اغش کہے را رستہ از شاخ
جستے آنکس نفس دغمہ انگند
چو از دردش شود نیت دوا خک
پروغالی پر نواز نغمہ دوست
سخن گردید گلبن نغمہ بلبل
نفس را دیش سائر سخن کرد
ز صندیق من خلق از غنون ساخت
خندش خشک از غم اولوست برین
کہ چون نے استخوانش گشتہ سوراخ
کہ از کاشش سراپائے خود آگند
دوئل تارائے نالہ در خناب
ببین نت آراون برید دپوست

چون تاملہ در دو با سازد برگ بر نوازندہ آستان قانون دین مضارب ہر اسیتش بر صداست و صلاوۃ
پیشہ و آوازہ برآں و اسبابش کہ بدکشی تصریح شان ساز شفا عشق نغمہ است رباعی

نور علی گنج

سلطان رسل که جمله راتاج است
 در چار حد از شکیلی اوزده دم
 قانون بقا طفیل او نغمه درست
 هر کس زد و از ده عقاش خبر است
 اما بعد شروه شنیدن را گفتن سخن شهنشاه سخور نکته پرور نغمه پرداز ترانه ساز عرش طلام
 فلک خیم کیوان هم میخ حشم خورشید علم برجیس شیم ناهید نغم عطار در رقم قمر خدم خلیل نوال
 یوسف جمال داود الحان سلیمان مکان عدل افزای ظلم گاه ابراهیم عادل شاه خلد است
 ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و احسانه ثنوی

جهان دار و جهانگیر و جهان بخش
 کفایت همیت دم شمشیر جرات
 خلیل کعبه دل زد و مباحی
 چنین تارک پیله افسر که دارد
 اگر بخت عیشتان جامش
 ز عدلش گوی عدل دیگران چیست
 تفاوت کفر و دین آید بی نی
 بیداریش خواب این زالش
 ز تیغش بیکر خصمان و بیکر
 سمندش را سپند از ظال محبوب
 مه نو حلقه در گوش رکابش
 شانش چون علم ساز دگر انگشت
 بر انگیزد هر جانب که لشکر
 بکین چرخ گر رخ بر فروزد
 ز جودش قطره در لب گنجید
 سخنها که نشنیده شنیده است
 خبر از او پنهانیش دادند
 فلک قدر و فلک تخت و فلک نش
 دماغه بوشندی مغر فطرت
 برو صادق شناسه قبله گاهی
 شهنشاهی جزا و دیگر که دارد
 و گریز دست ز گین از حاش
 با و از لقب نو خردان کیست
 میان عدل و اما عدل کسر عی
 بچشم پاسبانش گردد بالش
 ز گزشت فرقه را اسینه مغر
 کندش رانج از رگهای مجذوب
 یک از نیره داران آفتابش
 شود تبیع ساز از مهره پشت
 بگیرد گرد روی راه صرصر
 نگه در چشم مهر دم بسوزد
 ز خلقش نغمه در غنچه پیچید
 فراست را تو گوی آفریده است
 سواد خط پیشانیش دادند

دھائیش گر نگر دو با اثر رام
 بجائنا تخم مهرے کشتہ زان دست
 مہرا ز ہر در زان بر سر آمد
 نہ تنہا عشق را پشت و پناہ است
 دماغ از تار و پود و تار است
 نہد خود ہر طرف داسے زارش
 ادب در پیشگا ہش پیشکارے
 بزیہر قصر قد رشش در تاشا
 خلائیق جملہ مفتون ہوایش
 بخلقش حق ندادہ احتیاجے
 دہر صد بحر و کان اھل از دست
 کسے را زید اندازن تار شش
 اکثر از دم رد چون وحشی از دم
 کہ در ہر سو صد انبار دلش ہست
 عرض عشق و دل از جو ہر آمد
 برائے حسن ہم امید گاہ است
 نگہ را باغ روے او ہا بہ است
 کزان رد ہر توے گرد و کارش
 جنبش را حیا آئینہ دارے
 سرے بر پشت عقل دست بالا
 و کیلم من ہمہ جا ناخدایش
 دہر را براے مار و باجے
 نیار و دادا یکا دل از دست
 کہ باشد عالم جان و کارش

زہے اسکندر افلاطون فطنت کہ دانائی و دارائی از دور پناہ ہمے بالندہ جبذا پیر و پیر
 بار بدتر از دیر کہ بسرا گشت لغھائے سرت افزایش گوش حسنت و غمے ماند بہ نیم
 خلقتش دامن را حقن حقن نافہ در حبیب و دامان دیر نسیم لطفش غنیمہ را چین چین خندہ
 در زیر لب پنهان بوفیق زمرہ شنایش لطف را دم نوازش تقویہ و توفیر اجارہ دہایش
 صدق را کف اجابت پراز گوہر تا غیر فرمان قضا را مضائے حکم نافذش در کار و نسخہ
 تقدیر را بلغۃ تدبیر عابش بر کنار شمال گلشن و فاق را تا کی غنیمہ دل شکفانیدن ہر مصر
 کوے نفاق را تہدید بخبار بر غاظر نشانیدن در قتل بدو عدلان جلا دجل با شمعہ غضبش
 ہم سو گند و در کار خانہ محبتش ہر ششہ عمر با عشرت دوام ہم ہونہ نعمہ قانون عدالتش
 ملک دواز و شعلہ کا قانون سیاستش ظلم گذار سطوتش زور و در نیچہ شیر شکن زرش اہل
 در خون نلک افیش رہم آہور از زرش جام برجم بیا آب تیغش آتش خرم ز مذگانہ
 باد زرش صغیر مرگ ناگمانی را تیش سردین گلشن فتح و نصیر خرمش اہی دریاے ظفر

کمر سعی بجا خدمت و محنتش چیست و شکست هنر به میرانی تربیتش درست گوهر در نظرش
 بقدر رتزار یک بصر او عده اش ایفا تو یک تراز و موثر بر ریا با ستاره بکفرش ابریا
 در نشانی و به تشبیه خساره و لغو درش آفتاب را و خشماتی با سنگینی حلقش گرانی کوه سبکی
 کاه و با علو قدش بلند می سدره پستی گیاره سخن با آن بلند می که از کوتاهی تحت ملک
 صد جا خمیده خمیده و راند از آستان پس ثنائیش سر بر زیر آگشیده تعداد فتنائل و مصر
 کما لاش آب دریا کیل نیست پیمه و این دریا صحرایا گشت شمدن بر اهل زبان شکر این شایسته
 عطیه عظمی که با دراک زبان ابد پیوسته است و مستعد اندازد واجب و لازم است خصوصاً
 بر ساکنان عرصه دکن که در هر طرف میخسے و در هر گوشه میخسے آراسته پیر است بصلاسے دوام
 بر خوان ذوق حضور داماد عیش و سرور نشسته اند و نوازش روزگار دایره را که مرکز دایره
 اصول است مغز نشاط از پوست به پیچیده و بتار است قانون که سطر کتاب نعمات است
 رقم عیش بر صفات احوال کشیده و طبع در درخشاں بوش کن تا به روزش نه بیا بایه سور
 در میدان صور از کیل کاسه کما پنجه گوش ساسمه انبار نغمه ترانه سازان هند بخیدن
 توانایه خزانگی تراز و سنجستر و بین و در دست و در پیشگاهان بوشیار مغز به تیراب
 خم مندل سرست بیا کوبی اصول و دستک نه مال تارک اندور و مال پائمال و کسایه
 نقش دوس فضاے کهن سرایه جهان از نشاط مال مال اپایاست

ز بس در غم انگیز نیست ایام	سز و در غم اگر گور بهرام
تیر و نوب بر لباشیان ساخت	تیرم خانه در کام و زبان ساخت
بشهر مرغ دلمه راست آهنگ	که از ایام به پیش میوید آهنگ
هوا از امتزاج نغمه آن حال	که موسی قاری ساز و نغمه را بال که پیش میوید آهنگ
زبانها از شراب نغمه سرست	نغمه با پاسه کوبان دست بردست
خوشی را در آورده با وار	به نغمه شرب را نغمه چراز
گر اگر کیم به نغمه بر سازند	ز خاک پاسه جیب یور سازند
اگر بر سوز جهان بانی و قواعد گیتی شانی	و در تیرب زیم و زیم و در حایت عزم و حمیم که گیتی

درشان اود تشریف است بر قدر او که مبنی قیام و اتیان نماید به عجب به عجب آنست که
در هر فن مثل ساز و خط و تصویر که ذوق و فنان عصر قرنهایش بے فریگی برزانوس
جد و جهالتش مشهور هنر درست نموده کلاه گوشه نقاشی بر آسمان شکسته اندازد که تو جبه
و در کثر ناله علم امتیاز بر افراشته دنیا بنا به تحسین خود سخنی نگذاشته شنیده هنر آفرین
خواندش بیان واقع و مهارتش در صنایع دلیل قدرت سنان خرد خورده کا قلم بند نقش
پروازش و عقل رنگ آمیز صدف دار صورت سازش بجای پرواز می چشم گوگرد و ان
بسیل قلم در ستره سانی و به چنین گیری تا طنبور لعل جلیل بنادان در سحای خط بندگی
خطش و لعل جبهه لاله رویان و تار و دان سازش بر دوش طره مرعوله میوان با تو قیام در
خامه هنر شامه اش عطا و در چاه چاره جز سر بر خط فرمان نهادن بشماره شاه پرده
سازش زبهره راجه زبهره غیر از پرده بر افتادن غرور و قلش با شطه صغیر هنر تر هر چه مستغ
چهره مهر منوی

ز خطش سر بر در نیم دین	ز سایش حلقه در گوش شنیدن
آن بفرمانج او سوگند خویش	به تار ساز او سپید نایا
یکدیگر چون خامه بر دار و آفتاب	عطار در درو و آتش قطره آس
عروس صفیه را خطش نگارست	حرفش گر چه هر یک خود نگارست
نقطه بر حرفهایش دانه چید	چنین دام نگه گیری کردید
که چون در فن صورت گیری بست	قلم از طره آخور در پی بست
ز نقاشی بزرگ چهره آراست	که نقش ساده اش چنین دنا خواست
اگر لیل کشد آواز بشنو	و در آواز را پر دواز بشنو
نگیر و طائرش بر صفه آرام	نماز و گر بپایش مهر خود دام
ز گلچینان باغش فصل خورداد	شگفته غنچه با از جنبش باد
چو او کس صورتی بر دخت	بر عوی لیک چون مانی برداخت
هنر گوشت با بر لب با بر	ز اشک غم بن ترنگان بنفشار

در غزل

هنر پرور و بزمی گو در غزل
که سر آمد زمان بے تمیزی
آنچه تا غایت روزگار مضائقه در کم هنری نهاده کرم زیاده بخشش دست بلافانی آن
کشاده نمنایه ارباب هنر به پیرایه التفاتش مشوق حصول از اهل استعداد نکته
کتاب بے و گله بگلزار سے قبول خار راه هنر دریایه که غلیظه که بگفتگی از جنتش باغ باغ
گل مراد نخبه و طبعی مشقت کسب کمال که چشیده که بجاشنی رافقش مصر مصر شکر بکام
در کشیده در هیچ چیز حسن هنر نهان نگزیده که تمیزش آشکارا بآن عاشقی نوز دیده اگر
از تحریک باد موج آب به بهار سے تحریر نیست یا از جلوه آتش دخیانی مرغی که از کفر نیست
این گرم نفس در توصیف آن هنر زبان اگر چه بسبب عادت داد اقسام هنر داده
وید بهر بجان الله در فن سخن چهار پر داخته دست پر از دهر چه در میان نهاده ذهن
نقادش از زیور قبول بر کران و آنچه نسجیده طبع و قادش از بسکی بر خاطر اگر ان بالغ
کلامان مدینه سخن طغان مکتب زبانیش و شواران میدان بیان پیادگان عرصه
نکته رانیش گاه تفصیلش قطره منبع دریایه بکران و وقت اجانش در نهام آفتاب در شان
آوازه طواری بلا غشش آویده گوش فصاحت و شور شیرینی گفتارش نکات و حاجت
نقطه خامه ابهامش مگر خمیده اسرارش شعله افشش صیقل آینه اظهار کام سخن در شکر
افتاده شیرینی او اگر دران صبا معنی بکنند از رسا و دیده امید جاها جز جنبش لب بشارت
و سند تملیک دلهای که ابرو سے اشارت نثرش نزهت و شعرش شعر سے مرتبت
هر هنر فنر فصلی در هر فنر اصله مشومی

نمودش صاحب شکوته	سخن بر بار خاطر بود کوه سے
ز بخت پشت خود در شمر ساری	عروس بود از برای عادی
سر ایرون گوش عروس است	کونش آسمان در پای بوس است
خیال شاه و ابس بلند است	آلای حشمت بر دین سبک است
نزد آنکه از لبش ناز بر ناز	ز شاگردش استادان سناور
بشیرینی بولف از دیانش	ملاوت جاشنی یار بیانش

در کتب معتبره

چنان شیرین کند هر حرف خطی که شیرینی کند در گوشه تلی
 آن سنگینی از گاه آورد یاد که گاه از بار شکم بپسند
 نساند کف ظکل در گفتار و درج لسان در و صد رنگ و لوح درج
 بجام شوق گرد و باد و بیا در در قطره طوفان دریا
 چون آرد و تر بیتش را متانت کشته که این بنا را
 بر و کر عیب بین همه کتاب و گزیند جز بهترین نباید
 دار جلا خورده که بر اصحاب عقل و فزنیگ و از باب لغت و از باب کتابت و لازم ساخته
 آنست که ترتیب و تسوید کتاب نورس پرداخته و سامعه و منطقه را بخواند نشیند
 آن نواخته و التزام این نموده که چنانچه تازگی معانی طراوت بالکس طایفه خوشنویسی
 نغمات نقشاه که برین اشعار در زنا رسته شد حلقه اثر بر برد و اما گوید و بیا نفس
 گویندگان گردنهای نو دکن از فایه خاطر شوقندگان از گوید که با معی

از شاه دکن جهان زینا آبادست خاک غم از آب غمیش بر بادست
 از باب تراشه کهنه است گردن آنکس که از نوشده طراوت است

وجه تسمیه این کتاب آنکه

هندیان گویند که باجمعه را نورس میگویند و فارسیان اگر نورس نهال فضل و کاش
 دانند بجاست و این نیز از این است پس این کتاب را به نورس نامیدیم و بجا که گاه و گاه نورسید
 نورس خوانند بهر دوستان

فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که
 فیما بین منی ازین اسم که

سخن از فکر خطرت نیست

خضر تشنہ لب سیرابی داد اسجامر دہ جان بخشی پو انکسہ اسے بر حسبہ غنچہ اسے
سر بہتہ رنگینی شبقا لقی در کار شگفتگی بشیر غنی پیر بار قنوی بیات مصرعہ - دور و پیر

ز رنگینیش گل در غار زہ جونی ز سیرابیش گل در تادہ کونی
گو نورس کہ فردوس برین ست نہ تھا خلق عنوان ہم برین بست
کے زمینان توانہ راحت گلزار کہ جید چون علیل از نار گلزار
رید از دادرش شاہ سخن رس بقرا و نقشا نقش نورس
بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را کر دیکہ نغمہ را جان
رہ غیر مردگی بر تازگی بست چہ نقش در طبع آواز کی بست
بخور شد در شان بر کوسے داد نوے را طرہ نقش لب کوسے داد
سخن یاس شکوہ و شان خود را کہ در ایوان شہ ایوان خود را
کشہ صد دانستان ہر صفہ لب درق را کر ز ندانست برب
سطور از رشتہ آواز نہ داد درق اندر دایہ سے ساز داد
خروش درو قضا حکم بست کہ نہد سجاس بر خوش است
نوسے بالی کو خوش فایع البال کہ نورس کنگی را کہ دیامال
خدا پر ایہ نشد از بوشش مصلون دارد ز دہر نقوش
اداسجا کہ عواطف حسروانہ و مراحم بادشاہ شامل حال دور و نزدیک است اہل عراق
و خراسان از ذوق این محروم نخواست و خواست کہ این نغمہ را سیر علم اتفاق افتد زابر نہ بخش
ہر روزہ نور و زسے کنند فران واجب الذوقان قریب و ریافت کہ اسما و گمان پایہ بانک
سریر خلافت مصیر عرش نظیر نقد قابلیت داستا و خود را بیاسے حکم امتحان آورد و بیاسے
شرع بلفظ جمل و معنی مفصل بردارند بعضے قیود آن معنی بر مصطلحات عرقوم سازند
با وجود آنکہ تلاش امتیاز و رشک گاہی نہایت وقت بکار رفت ہنگام عیش و خمار
تغیر الفاظ و تبدل عبارات و تصرفات پیدا و کجا آوردن حق داد عہد السہو ایکہ صفہ
انشاء شان ہرگز آشنائے کز لک حکم و مسلم مصلح نشدہ بود و مضر مضر و صفہ

نہی سے فحالت شستند و آنچه از زبان مجربان شنیدند نوشته خود را درین شرح
نویس بیشار خامه خود آلت تحریر انکاشند غرض کہ ہم ثنائت من از ہمسردانی
اود ہم انشراح شرح از شکفتہ بیانی اوست قطعہ

اوب آموز و نکته اندورند اگر عسراقی و گر خراسانی
کو فلاطون کہ با ہم فطنت کند زانوے سبق خوانی
ایکے خود بہ نفس نفیس توجہ بر بحر بردیا چہ نفرمودہ اند و اندو غرض منظور و ملحوظ است
اگرے بدیع گزیدین الکمال با عقد لالی شاہوار خرنے ناچار است و فطنت جانفراے
باغ و بوستان اخار و خسے در کار کا فور در جنب فیر کشیدن و شکر بعد از حفظ
چشیدن حکمت و فی الحقیقہ ترقیم دیباچہ ہم نفیس تعلیمات است کہ تقریبات فرمودہ اند
کہ مخفورا باید کہ اول ملاحظہ شست سخن نماید چہ بسیار عبارت باشد کہ لفظے دران
زیادہ و کم کنند و باندک تقدیے و تاخیرے معنی بہر فرازی دیگر ہر کرسی لفظ نشیند
در جہدین سنگریزہ لفظ درشت از راہ سخن کہ آسیب بہائے اسب بیان نرسد
امر کردہ اند از تاریکی و بار کی الفاظ کہ دست و پائے خرد راہ معنی آن نیابد نہی
فرمودہ اند و امثال آن سخنها کہ استماع افتادہ بہا لائش و منہش طبع
متنبہدان صاف و حلقہ شاگردیش ز پور گوش اہل انصاف الی اصل اگر گلے
تقدیر ہمار شود ہم از بہار است و اگر درے نثار دریا گرد ہم از دریا است بلیت۔

در کلمات اسے خرد و ہنر بہین کہ ز رخ می پیش آن دریا بہین
چون صفت بے نیازی خاصہ کردگار است و سایہ کردگار را اگر احتیاجے ہست
نیست الا بحر نیاسے کہ در خود کفایت و چاشنی خود شراب سخن و نقل نعمہ برایشان
بہاید و باندازہ عقول در اندازہ لب ہمزبانی کتابد خوش ازوق چین طبعے کہ ہر یک کات
رنگینیش رنگ نمیدن بر چہرہ تواند بہت وز ہے سکوڑے کہ بہال بہتر از مرغ دلش
بر شاخسار نعمہ ہسے نازک تواند شست چہ دشوار است بر قائل بند سخن با سامع
کوتاہ دریافت ساقصن و سخن دالار تہد را ہنر درت از پایہ خود انداختن مثل حال جوہر

فروش و نقاشی ست که یک شکستن گوهر گرانها دل سخت کند تا مشتری تنگ بایه
 دست بیج تواند داد و دیگرے قلم نرا کت رقم را از تیزی بپردازد تا بصیر کن نظر چشم
 تماشا تواند کشود چون صفحات خواطر خاص و عام زیر مشق خامه و لام است آنکه تماشا
 مجلس بهشت آئین آئین نگاه و سماع نه بسته اند و عید و نور و چشم و گوش باز نشسته اند
 و عقل مصور در روح بحکم ندیده و کالی کلام معجز نظام در درج گوش هوش انجید انگبان
 بزد که این سائلش از مقوله ستایش دیگر مذاحا است که در مرج مدوح خود مبالغه میکنند
 و قطره و ذره ایشان را شیخ دریا و مطلع آفتاب میدانند اگر چه صدق مقال نظری
 ظهورے دارد اما برقع این منطنه قسم بامیکنند بگازنده که بر میان خط خیر بان شکست
 بر سرین برات داده و بنوا زده که بفتحاح نغمه در نوازش بروے سامان گشاده
 که مدد فقر تو صیفش اندازه قلم بیج بریج رستم نیست و تصدیق قانون تعریفش حد نفس دارد
 بیج خسته دم نه بگنان را با سعادت بخت سعادت بساط بوسی روزی با و تا فرخورد
 فطنت و فطرت خود بهر مند و محظوظ گشته بر حقیقت حال و صدق مقال مطلع گویند
 بتقریب این دعا یاد آمد که اطناب نه از ادبست بفرزنده حاسه انتقام دم نوازش
 اثر اهتمام واجب و لازم دانست فقرات و عالتیه تا از کاسه طهور غور نشیند تا
 شعاعی در میدانت نسیم نغمه از مهب مجلس خدایگانی در وزیدن باد و تا بر قانون
 سخن تالافس نواخته مغرب زبانت تراء شناسه جهانباتی ذخیره کام و زبان
 جهانیان با در قطعه

تا و معنی بهر لفظ جنگ و قانون آ و زد
 با از قبایلش بصید فلک بزگین جنگ باد
 هم بر آهنگ شنایش نغمه قانون و مهر
 هم بوقی دعایش رسم و قانون جهان

مصرعه

زین دعا با بر اجابت شست بسیار باد

ویراجہ دوم از تہ شریطانہ موسیٰ بہ گلزار ابراہیم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

خبر می چمن سخن بطراوت حمد ہمارا پیرا نیست کہ گلزار ابراہیم در رخسار یوسف طلعتان
فرد و نخوت رسانیدہ و تاجدار می لفظ و معنی بہ خست نشانے تبارک آرا نیست کہ سخی خلیل خود
یعنی ابراہیم عادل شاہ را در مہفت اقلیم بہ نہ صفت یگانہ و ممتاز گردانیدہ

اول معرفت

کہ با وجود مجب کثرت در شاد ہدہ و حدت معنی کلام معجز نظام کو شفت الغطاء و الما
از دت یقیناً و صفت حال او ساخته گلستان نیت و بستان عقیدہ نشا از خوشا شک
شک و شبہ پر داختمہ مجموعہ عرفان موصدان فردے از دفتر نشا سایش عفت و دشتلم
ما سوا پسندیدہ طبع مواسایش تبویج بیانش نشانہا کے بے نشان ہمسرد نشین
و خاطر نشان با کتاب جہانگیر و تاکید نظر برد و بیان نیند اختن و بصورت قضائہ ید جوال
احوالان پر دوا غن زمار را با سہ نہ پوز نیست کہ کیخشاں بر کشاکش کشیشان نمند و کفر
و ایمان نہ رسوت کہ صد اعش صندل چارہ از پیشانی بر مہمان ہنر از صد نہ تو حیدش
دوئی در یکی گر خجستہ و اہللاقہ تجریش خود می در تو را آدینہ گوشے حق شنو و چشمے حق میں لے
حق جو د خاطر عرفان را سینہ معرفت نیز تار کے آسمان ساجہ سجدہ ریز و قنومی

پاسے نیست بر آسمان دارد سر خدایت آسمان دارد

در عبادت گنہگارین دیدن طرا و طرا حق پرستیدن

خلوت دیگران و صحبت او در شہ آج و آن و کثرت او

در دشن این و آن سنے گنجد بیخہ ہر حق دانہ سنے گنجد

بیت شکن گشتہ چہ در لیل نخست باو ن در زبان اعتقاد درست

کفر در کفر گسترده اعرافان شرک در شرک گسترده ایمان
 طینتش باج خواه طینت با نیتش بادشاه نیت با
 در عبادت زبانه نویسنده می بندگی در خور خداوندی
 سرودت بمنزله برادران پوست هم او کرد خویش با هم دوست

دوم

سعادت اطاعت شریعت غرایی مصطفوی و دولت افراتشن لوائی و لائے
 مرفضوی به پیرایه اجتهادش رونق بر شرع منشون و بدستی اعتقادش کاردلست
 از شکست مصون بقبول امرش دست مزدفان بر سر دبر و نیتش زخم سکران مسکر
 فرق دین آسوده سایه صاحب کلامش شور ترویج کلمت تکلم با پادشاهنشاهیش
 بپامردی تقویتش پابست کاخ ایمان خارا بینان و بدستاری تربیتش درگاه حکمه
 علیه دارا در بان سحر گیر و دار گشتگان شهر و دیار بهر انصائے قاضیان تضاد قدر
 در ترمین و در محفل تربیت و آئین امثال ممکنان مستشرعیت برادرین احکام بادشاهی
 مقدم نشین در ترویج شایع شرح گرد تعصب اندامان جد و جد نشاند و محبت هر یک از
 مقرران درگاه و دار در محفل دل الامام منزل بجایه خیز نشاند و دلیل سبب پیش روی
 پیروی اصحاب کبار و برادران باکی طینتش بخت الله اظهار مضمونی

صرف نیکان همسه توانش برادران عزیز بهر تیرایش
 نخل بهرعت نشانگان بهر سببه بر تن سحر و گر چکان بے سر
 کرد از هم جدا حق و باطل در میان خرد و عیبت او حاصل
 نفس سرکش ز زبیر دستانش در پستش خدا پرستانش
 عنفت از دستش مرادائی حلقه در گردش شرع دارائی
 نظم هر کار و بار بهر شرح است کفر با هم دار بر شرع است
 گرز دارا اعضا نشان آرنده آسمان را نشان آسمان آرنده

تا بنابر دسجابه لجه شرع لب تفسده نرناز و زرع
چون نور ز دغور با اعدا غره کردش شریعت غرا

سوم شان و شوکت و جاه و حشمت

ایم که بلند تماشان سایه دار سر بریرا نهند تا در آستان زمین آسمانش سجده بجا آرند
گرد سجد در گاهش که بر پیشانی نشانید که از فرق فرقان سایش فرکلاه کیانی ندیدیم که
آبادش نخواست خود را خراب ساخت و آنکه نزد قایلش نباخت دین و دنیا در باخت
تا ابر نیان بهوایش نبار و گوهر آب شاد هوا رے بر نزار و کمین بنده همین قدر شش
بپایه پوسی سر پر عرش نظیرش در پایه میری و سلطانی و کترین چاکر فلک چاکرش در
خوان گسری نوازش عالمی غاطب بشا هنواز خانی در بزم گاه عشرتش جشید را خسر
جرعه خوار می و بر درگاه همتش حاتم را منصب خاتم داری قضا بکمان تدبیرش قدر اندازد
والهام بسر گوشتی ضمیرش سرفراز ملو می

شوکتش کرد آرد س به مکان	شق شد س چنبر زمین زمان
هشت جنت گل زبانش	هفت دریای نجر عمانش
لنگر علم کرده سنگینش	کوه را گو نشانده تکینش
پر شد از حوت حشمتش دهم	هتد اشان و شوکت سغم
در قبالش زار بسند بها	میکنند کوتی بسند بها
فخر گردون بجاست اقبالست	خاک راهست نسبتش عالیت
نهیم شاه کثورش خوانند	در همه چیز سرورش دانند
نه بجا همتش عدیل نه پسر	صد فلاحون هزار اسکندر
جج گردان کدام صبح داند	که بر ویش وان یکا و خواند

چهارم عدالت

سر بصفه نصف عالم علش سخته و گوش مستد یگان را بعد اے کوس عدالتش

نواخته به پیانه انصافش در همه صافات و دعوی عادت است از هر که غیر دوست گزاف
 اگر چه پیش ازین تو خیر و ان متاثر باین لقب والا رتبت بود آن سراب این محیط آن
 مجاز و این حقیقت نسبی که از عدل او نوزیده در بارغ دیوستان گل بر دیش خندید
 و صبح که از مشرق انصاف او در سیده بر تو صافش بافاق نرسیده اگر متاب نماند
 بگسلد ماه پلای پیر خور کلف است و اگر حریف ستم نفس زده کس گردد زبان ناطقه در حزن
 تلف تند سیل است گویا به لا از جان کند که غله اندیشه غضبش لا از هزار جامه نرنگد بیازا
 مکرش گوش آزادگان در حلقه بیع و سحاب بعد لشکشت بیجا صلمان به اجاره ریح در غوغا کزده
 زمینان همه تخمین آفرین در زده فروشان با دایره یاقی ساله دس جمله فرودین تنوی

غلل کو بس عدل انباش	سے عشرت مدام در جاش
دین قوی خیمه زویا و عدل	عدل زانصاف او تراز عدل
باد را پے کنند در گلزار	گر خور عددمه برگ گل از خار
در زخارے غلیدنے زده سر	کرده راه گر نرنا سیه سر
در به نخلے دو چار گشته خزان	کرده رم چون حرارت از آبان
شیر در مهر بره لبیدن	گرگ در خون خویش ضلیدن
عقل را سیر گاه دیوانش	عدل را عید گاه ایوانش
روش عدل و طرز داد و انیت	همه شاگرد و استادانیت
بارنا موس خلق بر گردن	ده چه زیباست کار حق کردن

پنجم شجاعت

بحدیث نیر دس باز دیش باز دیش حکایت سر نچم شیر زبان در کام و زبان مرد
 شکسته و برآمده صفت صفت ز دشمن گوش از استماع داستان تنخوان در ترم شیر شصت
 بیاد دس نوانا دم تیغش بترارک گردن شکاک انداز و شصت صاف توک پیکانش
 در شپت قاتانات ساز نهیش اگر در خواب بر عد دشمن بر عجب که در سیداری سرازان

در طبعیرون برد انداز کند شیر بندش از کند طست و سلسله میوایان تاب برده دوشنه تشنه
 بخون اعدایش با تیغ غزه خوان در یک کارخانه آب خورده زخمهای کاری ببارک عاشق
 مارک بود بعیت سپرده و در قسیم غلام تهور و جرأت غنیمان را غنیمت شمرده قشوی
 آورد دروغ از کاسه سر سر انگشت چشم شیر بدر
 نظرها تیغ اوست قصه طراز نیست بر دین زبان کفر دراز
 زخم ریزد ز خنجرش بر ستم اجل از دست انگندم ستم
 چون یزه کرد آشنا سو فار شبهه سفته است در دل شب تار
 از کاش بسته خیر خطا قبضه از دست او گرفته قضا
 تا لفظها مہا کند رستم چه قلمهای دست کرده سلم
 آرد و اسے ختم کشته به بین هیچکس تیغ کین نازده چنین
 ے چکاند بزم و رزم به ام ساغوش زهره خنجرش به ام
 بیشه رزم باغ و بست تاش مهر شیر خدایے حق تاش

ششم سخاوت

که کشادگی کفش تنگی در جهان گذاشته الا در دل میدان و دہان خوبان پڑه ایکیک آرد
 عیبها بر کشیده بر چشم بد بینان بسته و قلمها که از رگها برداشته بر دہان سخن چینان
 گذاشته هیچکس از والا بہتان تشریف عطاے چنان ندوخته که دستے بان دراز
 نشود و هیچکدام از اماند گستران دیگر سخاے چنان بچنے که حر فکری خامی زبان ز طبعین
 مگر و طبع از وارستگان ایس بہنگام سوال فلک از ماہ و خور و الوه غور خوان فوال کتاہ و نا
 بلند و سو آنچہ شب خواب ببنند صبح از تبیر باغ سخایش گل مراد چنند بہ سیم تاش گھاسے
 شگفتہ از شاخ میروید تا عجب بر خرد و خود شست بنفشار و در تیر باران فاقہ زدیسرے بزد
 اگرانی عطا شایین سیزان صورت لا بر نیار و دواز دہا بہم در بر کشیده حصول بر تہا بہم
 سلم خریدہ و وصول جو ہرے سحاب عرق گوہر بر زرش و اکیسرے آفتاب گرم تاش زرشیش

اگر دریاست بخاک نشانده اوست و اگر کانست باب رسانیده ادایات
 چون قضا و قدر وجود نداشت بر کعبه او بر است و عدد نداشت
 کعبه او قلزم است و وجود حجاب کشت اسید عالمی سیراب
 لافدا پیش از پیرایه دریا پوچ گردد و درخش حجاب آسا
 وعده او شده و وفا سپهرش انظار است گفته بکینه کمرش
 ماه در زیر سکه اش شاهی در درم غرق کعبه ماهی
 همه سی آفتاب اکبری پیش جودش نشود تعمیر می
 سالیان بر سوال لب نهند در جهان را بیک طلب بدهند
 کمترین بدل ملک شهر و ده است نقد صد گنج صرف یک بدست
 کاره افتاد بر نیان را دیده آن دست گوهر افشان را

هفتم صورت زیبا و طلعت جهان آرا

حسینکه اذا بر اہم علیہ السلام پیوست میراث رسیده بود تا غایت در حق غیب
 دلایت مانده اکنون روزگار امانت بسیار با تسکیم ابراهیم نمود اهل نظر مینایا بیکه نیم
 بتماشایش گذارند و ارباب محبت پیدا نیکه دل جولایش بسیار و جبهه برفشانی مثل
 وادی کلیم حارثی بشکفتگی گلزار ابراهیم با فضا و قامتش خوابها همه نال و بکاویت
 خامش نفسها همه ابال و در شکر کنده محبتش و ناله حزمین نیم در بهارستان طلعتش گمراه
 پژمرده پیغمبر و یزید و عثمان و جبره و ارجام و جیش و ماه طلعتان در زیر دام خود نشین منوی
 دیده خورشید زار از روش سبناستان شام از روش
 بست بر دل طلعتش خوی پائے در گل ز قاتش طوبی
 عارضش نو بهار باغ ارم داغ پروا نکی چهره باغ حرم
 کرد آئینه را آفتابی غیر از به دهر با خورش لبسیر
 گوهر عشق را دلش خزان داغ حسن را دلش خرم

این تصرف نہ مہر داشت نہ اہ
ہر نگاہیکہ رفت داشت نگاہ
درد دل دہلران تصرف از بد
عشق یعقوب و حسن پوست از بد
پیش رویش بہشت ساختہ رو
حبذا خوئے صاحب این خو
سے ہر شہسوار ہوشم باد
ساغر خوش پرست نوشم باد

ہشتم سیرت پسندیدہ و اطوار برگزیدہ

صاحب خلق کمال جامع صفات جلال و جمال بطلانہ تالیف الفتش بیگانگان
شایع تن آشنائی و بر جادہ پیروی پیشرویش خضر تشنہ بوداے رہنمائی آب حباب
تدبیرش نشانندہ خبار الجاج و عناد و ہم رویانندہ نہال صلاح و سدرا بزدہ خوار
خوان بہتش اکسیر نعمت سیر چشے و چاشنی گیر می شہد را فتش مورت لذت دیر نمی بجلوہ
ماچہ لاسے میرش نور در دیدہ انبار و برنجہ اشاع خمیرش گلوئے آفتاب در فشار
تند باران سحاب پیمانش را حباب سندان و سوبان قضا بخا سیدن زنجیر عہدش کند
دندان از تصور نار کشش نستر در و ساختن و از قتل بردیا ریش کوہ در کسر اجتن
بالمائت خوئے خوشش حریرین تشن و بارانہ گار از خلقش شیم ختن عفن پشانی در کشادگی
عرصہ خاطر گوشہ نشینان نگاہے در پاکی پردہ چشم خدا بینان ابیات

نمک عمر شہد مر حمتش
چشم بر را فتش نوازش را
چشم جویت بحر کرمتش
جلوہ از قاتش طراوش را
سہر سطرے ز صفہ کینش
گر سخماکے تلخ زہر آگین
چرب و ز میس گر سخن را ند
در جان نیست آن نشاط و مال
بشکند آسمان و اویانش
ساخت کاآن کسے کہ باو ساحت
چشم جویت بحر کرمتش
جلوہ از قاتش طراوش را
کوہ کاہے ز سنگ تکینش
بگذرد بر لبش شود شیرین
مغز از استخوان کہ میداند
کہ کشد مجلت از تغیب حال
نشدند طاق عمد و پیمانش
بدر در عشق آنکہ خود را باخت

آنکه رخسار او ندید چه دید . دانکه نشیند از دشمن چه شنید

نهم توفیق کسب فضائل و کمالات

بازاده طبع و قافیش بلند آسمان کوتاه اوج و باغ و درخت و فکر و فادش زرت دریا و تنگش
 معجز نعمهای دادی موم کننده دلهاست آهین رو بر طوبیت ترا نهاده باریدی از
 مغز زهد بپوست چین در گلشن ترانه ساز جرم زهره بگل تسلیم شاگردی در تارک آرائی و در صفت
 رقم طرازی صفر عطار دورا به نقطه امتحان تسلیم مرتبه انزالی بلبل اگر نعمات نقش او
 نفس بر آینه زد کس ترانه خود را با حوت برگ گل از مقدار بیرون ریزد بشده فصاحت
 چاشنی بلاغت در کام و زبان انباشته و بکلید طلاقت قفل گنت از در بیان برداشته
 بروشنی بیانش شام طبعان در صبح طرازی و بر سالی ادایش کوتاه در کان در زبان راوی
 دسترس معانی سره کجاست فطرتش بر طاق بلند نهاده و قدرت خریداری الفاظ
 بنجیده که راست فصاحتش به بیانیگی قیمت داده عبارت را با یکی لولوسه عدل الفاظ
 را نوی فیروزه کس ابیات

از خفته سعی جبهه ساخته تر	تا بجا ماند آبر و سیه
ز رخالص سخن بدولت را و	فکر س کمی طبیعت را و
عقل را آورد بدرون رخسار	جام لفظش معنی سرشار
حاجت فکر از دست روا	منع شان کرد از احتلاط خطا
پیر بها گوهر است سخنش	گوش نهاده چشم بر دهنش
چرخ پست از غلو گفتارش	شعر از نقطه های اشعارش
بادایش ادا رسید نه	عاشق گفتش شنید نه

که جزا ز و بنام استادی کوس شاهی بیام استادی
 زبته شهر را عادل کا مکار کامل موم دل آهین پیمان منت سبک عطا گران کوه قمار
 کاه نقار دل رام کن خاطر شکا ز شیرین گوشت شوق عفو کار جرم درد وطن بد دل غریبان ساز

تراضع زیب غریب و ازل در عنان صبر از پی دوران از همه برکت بارها هم در میان یوسف زین
 حسن پناه براسم نام کعبه درگاه که اندر و زانل در دیوان و کاش آگهی در هیچ چیز ادا تقصیر
 نرفته و هر چه دلپذیر و خاطر خواه او بود قلم تقدیر بران رفته سال و ماه عمر او پودش در میان
 عشره سوم و غنچه انصاف و کمال لاش و غرض ساکنان سپهر هفتم کافر نعمت آنکه بر خوان
 هنر پاشا در پیش ایامی نیارند قلم حکم شاکر در پیش در زمین کام و زبان نکازند زبان تنگ خود
 کراست بیدل زر کسیم میانه های هنر و دران کلین و بختین معنی و مضامین پوداها
 شاعران رنگین با نظار یکد معنی از جمله معانی انعامی که در جریده اشعار این شاهان است
 اشارت می رود و در سه دفتر هفت پوز فربه و در دست اسب لاغر شورت چند گوش گذار
 استادگان مجلس بهشت نشان می شد که شاید که در خاطر هم گذشته باشد که طبیعت عالی
 بکالی از خود راضی نشده و الا خیال را فروبی و فکر را میگذنی هست این معنی را غیر از
 صدافته قریب است و یک معنی و تشبیه بر سائرین ادیبان رفت کیست اگر روزی را به زنجیر
 رگ و پنه صد جا به گلشن داغها بند نیست که بجلدی از جلایرون جلد دیگر ایام هفت و
 ناتوانی این اسب بنامی است که هنگام تصویرش هرگاه بر قلم غریبی دست دهد اواز پاد
 افتاده گروه دار بر زمین نقش بند قسم بدستی که درین سخنان تحفه نیست این طور سخنان بگفته
 در خود برداشت و دریافت حوصله است و اگر معنیش گران تر است که بار یکی برگردن
 توانایان سخن نهدار با استعداد و محبت کتابخانه که مکان فیض آگهی است و کتابخانه
 استادان معنی استی شاگردان اعلی حضرت ظل الهی روزی با و تحفه آنگاه که به
 جارحیت و مناسبت رعیت دیوانی در اورد و در ایوان و مجلس عیش و نشاط در میان
 میدارند و دیوان داری خود و سخا و در خانه و غور و سی فصل و هنر و کتابخانه مقرر است
 فی الحقیقه کتاب شاد گاه است که مغرور را در پوست کشیده کتاب نام نهاده تنگ در هم
 نشسته اند معنی از حاضران و مستقیدان اند و علمای آن که در باب شعر و شاعری شنیده
 شد از پاس اقتضای مقام و متانت بنا به کلام و انشراح و اختلاج و انقیام و
 اختتام و تفصیل و توسیع و اجمال و ابهام و سنجیدگی عبارت و دشواری اشارت و

حشمت معنی وجودت لفظ و چپا نے رباط و تنگ ورزی حرکت و کرسی نشینی ترکیب و
 بست قافیہ و شست رویت و تلاش کیفیت و صفائی سینہ پاک و زبان و عرق ریزی
 سعی و سحر خیزی خواب و زاری حصول و درپوزہ گری قبول و امثال اینها در خطبہ کتاب
 نورس کہ کہن مراے جهان از پر آوازهاست مرقوم گردیده شد الحمد کہ ہمیں تعلیماتش
 در پیرانہ سری ترقیات جوانی نے لازم و با شسواران این فن عنان بر عنان
 مے تازم و چہ ترقی ازین زیاده خواهد بود کہ آفتاب تربیتش بر تو طاعت انداختہ نشانی
 را بطوری ساخته و در نخل پیراے گلزار ابرار ایم انباز لکسا لکلامی ست کہ بعد مل و
 انباز ست و فرعش زانو زانوے اسل و سحرش دوش بدوش اعجاز آکرے در نشاند
 نظره بازوے موج دیاست و در نشانی ذرہ پر تو غرورشید جهان آرا با و جو شغل
 ملک گیری و رعایت احوال رعایا و لشکری بارگشت گردنی یعنی استادی عالم
 برگردن گرفتن و رحمت تربیت شاگردان کشیدن غرض التفات و مرحمت ست
 ہم بخلق و روزگار و ہم بار بآب استعدا کہ قابلیت آنها ضائع نماند و اینها بظرافتی
 بہرہ مند گردند تا شفقت و عطوفت را این پایه نباشد بخت بادشاہی بر آمدن دست
 نہر و تاد در حریم و مہربانی دیا نشود گوہر دارائی و فراز وانی کہبت نیست تفوق پادشاہان
 بہرانی و شفقت ست نہ بعرض و طول ملکیت مصرعہ

سختنشد تر ہر انکو مسرہ بان تر

مرعش بر بخ ہر کہ خندید دیگر گریہ بر رخ بساط اشک بچید طفلی کہ سر انگشت مہربانی
 کمید لبش گزندہ ایشان از گردید تقویہ حرمت مہربانی از نقل مہربانی کہ سدا فخر
 و سبل اعتبار این خاک را بجد است قلم بحر زبانی دارد از انجا کہ عجزا با عنسور
 گفتگو نیست و فتنہ و کی نگاہ فرصت معروض شد کہ عروسی سعادت بساط بوسی چون
 تخیل بے عبران از حد گذشت و باز نہانی بر دوش سبک روحان خوش گرا نیست
 بسیارے تمکین ترا ز شور بیت فرمودند اگر تنہا سے بودی چنین بودے چون شریک
 داری یون ساخت کے چہ سازد بیت

کیست جان و درد و صد ہزار نیرنگیست . زبان فحول چہ سازم گفتگوئے نیاز
اگر بشرح عشرت غربت پردازم خلق را از وطن برے آرم و تاب این رشک ہم ندام
و اگر ازین حرفت زبان سے بندم بر غفلت بعضے آشنایان و در اندگان سے سرم داین
قدر ہرچ ہم نیستم - تنو می

سکن عیش و عشرت و کن لب بغربت فتد حرفت و وطن
نیمت از صبح روز وصل عیب بخندہ برات شرح شام غریب
نغمائے غریب ریخت ز ساز است آسے شہ غریب نواز
در سخن بر کشید مغز ز پوست لفظ یعنی غریب دارد و دست
رفتن از کوئے اذ نصیب مباد بچکس در وطن غریب مباد
معنی صورت و فدا و بیاق در برابر محبتش تریاق
صیت خود را کہ سرکشورداد بہر شغیر ہر سہرورداد
قسم جان بہ زندگی او کو جزا و کس بہرانی او
نامہ در خواندن ہنر پویان فعل در آتش الجمل گویان
اگر عذر در از نفسے گشتہ شود کوتاہی باشد این مدح و شائے دیگران نیست کہ عذر تطویل
کلام بایگفت و خلعت الطناب بایر کشید سامعہ در سادے نیفتادہ کہ در فکر گذاری ناطقہ
نبایدش شد و از شادابی گفتن نشکی شنیدن ہنوز سے فہم اما چون آخر سکوت بحر ہندان
سخن خواہد بود دعایم احرام کہلہ اعتنام بہتہ مصرعہ
گواجا بت لب بآئین باز کن

کعبہ اہل دل ابراہیم باد کعبہ شہ جہنم ہفت تسلیم باد
از سہ نو پشت دستے بر زمین بیش قدرش چرخ در تسلیم باد
ہمیشہ ترکیب لفظ کم خواست کات سرکش تا خلاطہ ہم باد
نفسی تخصیص از سخاوتش و تقست نیک و بد را فردہ تقسیم باد
تا پذیرد عیش و عشرت انقسام عیشہا سے مالش تقسیم باد

تا بیکتا جملہ را امید هست
عقل کل در مزرع استادش
حاشدش را دل و نیم از نیم باد
خوشه چین خرمن تقسیم باد
غیرت گلزار را بر اہم باد

ویا چہ سوم از سہ شہر ظہوری کہ بخوان خلیل شہرت دارد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اے او تو بخت و اکیلی سبیل
گر ذکر جمیل ست و گرد حلیل

نطق از نو ہمسانی ارباب خرد
انداختہ خوان سخن از خوان خلیل

عکرمہت بطیل کہ ابراہیم کیے از پیشکاران خوان خلعت اوست چہ اندازہ شرح
و بیان و بیان محمد محمودیکہ حضرت محمد مصطفیٰ را دایۃ ثنائے ابیخیر اعتراف نمود
چہ یارائے کام و زبان اے کہ از ریاض مناقب آل اہل ہار و اصحاب اختیارش خصوصاً
سہار ریاض ولایت علی مرتضیٰ علیہ النعیمۃ و النفا کہ کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و
نور کلام مخلوق ست در پوزہ گرمی شاخ و برگ سخن نمودہ نورس مراد از نہال ثنائے
دارائے کامل خسرو عادل بر صیدہ قطعہ۔

داور عادل لقب دارائے اہل ہر نام
دیمہ دراز محل خاک مقدم او آفتاب
میفرا بد اہل عرفان را القائے اوقین
سیر تر دارد طبع را ہمیش در خط سال
گفتش افراسیاب تنج گشتہ منفل
در گمان گذشتہ گر بر کشت زارے گلہ
بالب خمس اگر باشند وہان سندہ باز
ادبرائے چشم نصرت در سربانار رزم
نیمش خویشی جزا و بیگانہ اگر بیندش
کعبہ ارباب ایان قبلہ اہل زماں
جہمہ در در زیر داغ سجد او آسمان
میدر دار باب خواہش را سخا بے دگماں
سبز تر دارد و چین را التفاتش در خزان
خواندیش نو شیروان عدل دوم تر جان
شعہ تحقیقش آرد وہ پے شان بیگماں
دشنہ بر بند و خوش شاخ و برگ زعفران
با و گز رش میفروشند تو تیاے استخوان
گشتہ بر ہر کس بقدر ہست خود مہربان

ز به خمت که اگر از حصار نقش آسمان را بر بجه خوانند فلک را پایا باشد و نه شکست
 که اگر در حساب بختش همان را در بجه شمارند دریا را آب روست گرد و بر سر میدان جویانش ببار
 از مال حلقه العلق بکمان در گوش و بر کنار خوان احسانش استخوان را لاله بر لب مغز بردوش
 سلاطین خاطر بزم دگان آب یاری ملافتش خرمی اردی بهشت و خور واد بر بار و در
 کار خانه کسوت حسن پوشان بسر کاری ملافتش مصالح خرد و بریان در کار مصرعه تعریف کوه
 و تاراش تا با تو صیقل کان سخایش مصرع نیاید سخن بوز و نیت نگراید و دامه غورش اگر عنوان
 قدرش معنون گردد و مضمونش جز بردوش قارون باز نکشاید خطبه را از شرف نام او پای دست
 نداده که جوب سدره و طوبی آله امین نشود و سکه را نقشه بکسی نه نشسته که زرد و نام نصیر خاقان
 نکند چنانچه غبار روزگارش آگیز فتح و نصر تست خاک و بیهیز رنگاروش نیز کیمیا به عیش عشرت
 که ام روز است که فرشان از یقین گلهای شبنم برایش صبح تها بر نیارند و از نور مجرا
 به گنجهت جیب هوا عجب است که نادامن محشر ابرام گلاب مبارند و از نقش ایمن هر کس نشان
 آنچه در سر داشته جز داشته و از صطلاب یثیانی ارتفاع آفتاب نظر تها گرفته اگر خورشید تربیش تاب
 نه شک بپوش رسد و نه لعل بزرگ اگر صلح صلحتش نباشد صلح کار ساز و نه جنگ با دیکه
 بر خلافتش بر خیزد و دوش بر خاک نشاند و آتش که غضبش بر فرد و آب روغن بران ریزد
 بباد و سب قدرت باشنم قدر در پنجه گیری و باد دست توانا از دستبر و قنار در سبقت پذیری
 در شفاعت سیاست بجا مهر و همت بردان قضا خوان کمرش ایچین تنگی زمین سیر جانش را
 دامن فراخی آسمان برین از لالی بساط فیضان محروم بپاک گوهری والا وافی بساط خوشید
 مشهور کیمیا گری کیوان بجوهر حقه ثریا در سبند سوزی ایوان رفت عطار و منصب دایه ای
 چون قلم گشت نامے اقلیم شهرت برق نشان آفت غرس آفتاب منیر خشتان مرغ کستان
 هتاب شمشیر تنگ مغزان امانت گزر گران خد گمش ساک ساک راستی گزینان کمانش
 پشت پناه چله نشینان اذین سبب که عالمگیری به تیغ مستلزم نقشه و فساد خونریزیست آوازه
 مرحمت و کمیت و بصیرت نصیفت و عدالت توجه به تسخیر جهان گماشته و توفیق الهی عصمتش
 پس عرض اهل دیار بعض دیوار های سنگین که بهاس آهین برافراشته و در ایام خیر انجمن

خنجر را چه یار که نگاشته شود بے بند و بهمین ضعیف نوازیش سیلے را چه زهره که بر خشک گیا هر
 زورے کن در گرفتن رخنه فسادش و باد و خاک و آب را گل ساخته و بر بنه آسایش
 کبک و قیو از سینه باز و شاهین انداخته پیر و درون صعو و گل عقاب آشیانست و بشیر دادن
 بره افق نیر لبیان شبانان بحرف معشیش در دربان بندگ گان نوشتن بر تهمنان کماصل سال
 کاه کنه بیاد دادن بچوے ظالم زادگان گرد شیمے نشسته و نا خلفان را تلک بفرزنی بر آشته
 تا نیم چین بولیش نسیم از دکن بختن نے بر د آهوان آن سرزمین لب بچرا فی کشا یند از ینکه
 حرف کم کستی بر نافه نیاید اگر قرص زرا از کان بچته بر نیاید خورشید را در توشن نهند و اگر
 دریا گوهر شاه بود بر نیار و بر نیان را بر سنج برق کشند طراوت ابر های سیراب تشنه افروز
 هواداران و شعله بر تهای چمانوز سوخته خرمن فتنه کاران آبا و اجدات بیرون شایع
 در شفقت پدری مادی و طابع و آثار بر مسند فرماندهی در فرمانبری روز و شب کان از
 نقشب چشم براه است که از چه مبلغ در کار و سال و ماه بحر اصدت گوش بر آواز که در چه
 مقدار در پله اکرم نرازد از زرو گوهر بر داشته بخیرد دلهما در گنجینه باز گذاشته و عده را عده
 بر دفا تقدیم نداده که آنچه از باب خواهش بر زبزد انتظار حساب کنند نال غار شستون بیان
 بر دوا حسان و شکن نامه اش سکون درستی عهد و پیمان جبهه پادشاهی در موج خوی غنچالمت
 کشیدن علامت حاصل دریا و کان بگدا بخشیدن سران را علاج در دسرخوت خاک پایش
 طلا کردن دھمان را دار و بے خور که کینه اسینه چه پیش دادن کار است بگر شمه و نصر و گنجان
 شکار خود کردن و بخلق خوش شمیم دشمنان را بنده دوستی ساعتی دوستی در آسندین
 دوستانست دشمنی در نفرین دشمنان - مثنوی

دعایش زبب هر لیل و نهالے	برایے خلق پیدا گشت کارے
برج پادشاهی ماه دیدند	معنی و بصورت شاه دیدند
نآز دادن بر بندش هر که افتاد	پسند حق پسندش هر که افتاد
بخون گرمیش نازان مهربانی	ز احیا کردگانش زندگانی
ندلهما کرد بیرون کینه با را	در آسایش نهاد کسینه ارا

سحاب از بجزودش گردم
 پله دانگ سر گنج کناید
 بکین خواهی مادرش لعل
 نخل چند صد حسد ان نخل
 بلطفش می بسیار دهر خود را
 که بر دشمن نریزد دهر خود را
 اگر کاهیش بایر غده بست
 نباشد برکتش چرخ را دست
 فلک گر صد گره بر هم نهادست
 ایامی سر گشته کنا دست
 بنویز گر کس راه رضایش
 برایش از دهم گردد عیالیش

ارباب سیرت از وصف سیرش سرایه اربابیت برده اند اهل صورت نیز بجزودش
 پیرایه اهلیت میخوانند اینجا معذرت بجز سموده نیست صفت جمالش چراغ شبتان منکر
 با و تا ماه بجای توان بر دلمطالع جها نگیرست که مشرق صفت آفتاب طلعتش گردید
 و بیتی را بخت رعنائست که بر تشبیه سرفاقتش علم بر کشیده بیدار نبخته که بیوسته از
 افسانه عارضش دیده را آب داده مردکش گرد بالش خورشید در خواب زیر سر نهاده بالضر
 اگر شبها مثل خورشید میبود چون شمع تنگ بر تو در برابر این ماه می نمود از رشته شمع خورشید
 ز خسارش دام ببات و طوطی ماه و نورس آفتاب را در قفس کن در باغ دبستان تماشای
 سر و گل اگر سر و کاره باشد از خسار و قاتش گوئی تا کی از شرم در زمین فرو نرود
 و دیگر از تاب بخت آب نشود گوهر و عویلی باکی بکاشش باز گذارشته و حیرت تفرج
 خرامش کبک را از خرام باز داشته با کشادگی رویش از گفتگی صبح تنگ پیشانی چه کشاید
 و میش بالاس بنفش جلوه سرو کوناه قدح نماید بیج مرنه نبرد که از بر خود ماه بدش نر آید
 عکسش دمان افتد مغان را مهر آتش بران افتد تماشای مهر خسارش موم بهار دیدن
 استماع گفتارش فصل نیسان شنیدن ابروان خمسته کلید در اسبسته نگاه سعادت افزای
 بیا یون تر از سایه حماسه تیسری نیمه یک خوان کلمه تنوعی

گمواز قدم سحر شد و یگرست این
 بر سر از منج بهشت یگرست این
 از صبح این صفای یوزده کرده است
 انجیز این کار را هر روز کرده است

برائے دین ایزد آفرینش . دگر خود را ندید آنکس که دیش
 جیش را بگفت زابر و کلیدے کشاده هر درے نور و زویدے
 نقد در باغ زان بالائے آزاد بیابیش سایه از بالائے شمشاد
 لبش در شیرت که کرده در همد زحرفش گوش لشکب طلبه شهید
 ز بولیش فسترن در تازہ کاری زنگش از غوان در غازه کاری
 بیاض گردنش صبح شب بویے سیوا و خط مهار گلشن روے
 خوشت نایحین بنشین بکیش کهن گرد و نگه نوکن برویش

اکنون خروده مرده را که از سخنورش سخن کند متاع سخن را اگر چه بیشتر بان باید استند
 اما فکر بایه خزانگیش از ان قیمتی ترست که در جیب فرو خروده دان بیجانده اش باشد در
 شنیدن اشعار از زناش زبانه ها همه گوش ست و در خواندن ابیات آهلاش گوشها جمله
 زبان شعری را بمناسبت شعرا و ادبچه روندا ده که بفلاک بزار دوره یک حوض برایش
 تواند آورد تنگ تن و قیفش با وجود وسعت شرح بجایشه کشادگی گفتش محتاج اگر از
 بزم می نویسد صفحه از لفظه زهره خیرست و اگر از زم میگوید مرعج الزیم زهره زهره روشنی تقریر
 در نکات مبتدیه که تار یک همان را جز فهمیدن علامت نیست میفرماید که اگر لفظه محتاج تکرار
 شود قائل زود فهم بنارسالی خود و اسرار چه سامع و بررس باشد همچنین اگر پیش از تمام
 شدن سخن سر رشته تفهیدن درست نیاید سامع لفظه را تمامی خود و قدر اگر چه قائل ژولیده
 بیان باشد آن انداز که در شعر و شاعری مرعی سید اندازند و هیچکس نیست و نبوده و نخواهد بود
 میفرماید که غزل از نسبت پر کن خالی باشد معنی مطلع بماند و مطلع گردد تا آنکه مافوق
 آن متصور نباشد و تا آخر غزل هر بیت از نسبت دیگر چسبته شود و نمایان تر باشد چنانچه اگر
 برگردد در صد آن طرف باشد و در آن بین سخن عشق و عاشقی خرم شود و مودت و نشاط در
 دیگر اقسام شعر درج گردد و در هر چه که بنیاد کنند اگر فراق باشد و اگر وصال در همان تم کنند
 و یک بیت سوختن و یک بیت ورامونتن نباشد اگر لفظه مستقل باشد معنی تر و در
 گوش خرد و توانی راهم بر یک وزن اولی میداند و در باقی دایره موزونیتی میجوید

و حرکت و کلمات در سلاست چنان مخرج آشنا و نفس را به پای که دیر خواندن گشت بزود
خواندن طلاقت مبدل گردد و راه نشست و برخاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود و
کشادن و بستن آهنگان که چون قافیه و بحر سیف بخاطر خوان برسد و لفظها گنجینه برهم
نشینند و بکار مردم می آید باشد چه بخواندن و چه بنویشتن و در مناسب خوانی زبان را
پیرایه باشد و در مدعا نویسی دیران را سرمایه و ملاحظه اینهم می نمایند که مدعا و دوا کرد و در پیر
هم طراعات و نقاشانه واقع شود که خوشنویسان بخوابت بر زانوس قطع نویسی شسته بر
شعر خوش ترکیب گرد و کیناها نگردد و رعایت کار موسیقان نیز میفرمایند که در کار و عمل
نفس و صوت تقسیم کلمات و نشست و فقرات میزان آهنگ اصول موافق ضرب و
نطق افتد و با وجود اینهمه تکلف و بی تکلفی آمدنی باشد بر داختی و ساختنی ارباب فکر
و خیال میدانند که این تلاشها حدی نیست و نخواهد بود - مصرع

فطرت نشد و راے فطرتهاست

و اگر کسی را در یک یا دو کلام فطرت باشد بطلان رساله که در منصوبه بشرط پنج روزه کلک اقدس
گرویده حقیقت حال معلوم کند چون آئین کشور کشایان است در نیم مشق رزم کردن کوشش
به پیش بینی پس نشانند و دعا با زبان را دوا سپه پائے فیل مات دوا نیدن در علاج و زین
نهادان تیغ برستی نهادن و از تیر عرأے عریه جو یان عاری نبودن طبع همایون را
از گستردن بساط شطرنج انبساط تمام است و در مینا نه که پائے این کار گرفته اند بهزار
جد و جهد پیش از ده دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکوره منصوبه است که کسی بازی
و چهل بازی از روی هم گردیده شده است که اگر حافظه خلق را تاب برداشت بود و در
از سنگینی شمار و دشواری بازی باز به دزدیده چه جائے دفاتر عشرات که نقد خزان کائنات
درین معالجه بکار رفته و ازین تصرف که بعد از تمام شدن منصوبه و از اجماع رعیت آلات باقی اند
جنگل و درویش و دشمن باستدس باشد عقل افتادان این فن باست نه فکر و خیال شنوی
فیلند خیال شافه نگر کرد ملک این از عرأے خطر
فرز را از استفا تش خرا د زنده کرد دست بگردی ز نهاد

در برون مرغ خوش را باز
بیز قش اسپ گیر دخیل انداز
زوشگفتن ز خصم پرمردن
با حقن از حریت زود برون
چون سجد خوش بازی انگیزد
مفت بردار بهشتائی دیزد
نیست جم در نه بختلے سے بود
شاه رخ کو که شاه رخ سے خورد

رباعی

پرفکر سے شاہ فکر را کام دهد
رخ طرح بشطر بخی ایام دهد
منصوبه بدین عرصه که چیرست چین
گرد دل برد آرام و دلارام دهد
اگر شمع از فضا لکتابش نیز گفته شود بے فائده نخواهد بود طالبان کسب کمال چون بنند
که او جو شغل جهان داری و ناز و نیم بادشاهی سعی اینقدر ریشود هر آینه در جد سجد خواهند بود
از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت مشق ساز بسیار بوده که هنگام شستن آفتاب شسته
زمانی برخاستیم که تار شمع خورشید بر تار طعنور تابیده - مصرعه
بهر کار کش قیاس سعی زمین گیر

در فن تصویر از متوران آنقدر ممتاز است که خود از خوابان گاه بیکه آینه در برابر ماه بشیبه کشی
خویش پرواز و لعلی شقایق و سفید آبنسین بهم برآسیخته زنگ چهره ساز داهل معنی اگر نقیض
انصاف صورت پرست شوند عجب نیست اگر بیکل پیل بر پرشپه کشد و بیکر شیر در دیده مور
نگار و زو قلمش یکے بر کوئے زمین خرطوم چو گان سازد و دیگرے با ناز و کو ان گار و گاسان
پنجه باز و مفت باقی و هزار که با دراک زانش غالت و فعال کشند اگر نه چه رو و ایسا خند
یا قوت و صبر فی نیز اگر سے بود و چون او سر و پیش و چون شین عرق جبین میوزند قلبها بکفلم خط
بسر خود داده اند که اگر تیغ محنت بزارک خود در پا در راه انحراف نهاده سر خط دیگران ننند و سر
قلمش بر فرق لفظ و معنی چتر فراخته و به نشان پائے از دوار و لفظ دام و دانه پائے نگاه ساخته
جمعے که از شکوه سر نوشت نیا ساینده سطرش بر جبین چپا ننند تا در سجده شکر ز زمین ساینده
نداش از دود و چراغ خورشید مست و قلم پاک کنش از مرغله طره ناپدید نبفشد خطان او در
مشاهده سنبیل زار و طش طرفه کارے افتاده از بوزونی جلوه الفت قد شمشاد قاتان در

نمیدانست و از دنیا از بیم ریحان کا کلان در قفا خاریدن از بیم دندان یاسمن
را دندان به گلبرگ لب پنهان و از افتاد حلقه لاسرچاه دقت بنبیره خاض پوش و صفها
فرکان با وجود برهم زدن عالم زیر و زبر گشته زیر و بر کرد و خال خود عشق نقطه دلغی نسخته
که هم کافور در انداختن سیاه پیش سفید تواند گردید رباعی

هر نقطه آن نافه مشک آگینی
برقش نگذاشت در جنبها عینی
سیکست و گرنه خط پرستی بینی
برقش ز تار و بود که است

قطعه

حبذا فیض تعلق معر کلکش نگر
گر رود صدمه ره پیش نظر باشد همان
تا نگه بایست رقم بین گر حروف چشمه دار
چشمه در غراصفه با بینی روان
گر خطش را با خطا قوت بخیم لبه
یک بخشان لعل معنی ادم اینک جهان
بر دبان حر فکیران قفل لب اندک هست
و نشین بر نقطه اش از نقطه خاطر نشان
چون و دوات از مهر کلکش پراشته بخنین
کاین چنین شمع نباشد سیگار در جوان

با وجود این همه فضل و کمال علیه در فرع و موسیقی را حاصل میداند و قصه عجز و طعن و استعجاب و تخریب خود
بترانه بعلیایان می شنوایند اگر نغمه پردازی زبان بر عوی اعجاز کنایند تبصده نقیض عوض زیباها
گوشتها با دارند آید میفرمایند دست که حرکتش با اصول برزیا نغمه شایسته با در نیجه و سیه که
نقش نغمه در دنیا و نیجه ساز نیست تار سینه بلبل که یک بوده بزهر هزار گردیده نایه اش
از سیرغ میشارند و قمری را بهمان ساده خوانیش بر نقش بر طائوس ترجیح میدهند جمله متفق اند
که فلک بر در سے ازاد و از مثل خوابه عبدالقادر نیا در ده از تصنیفاتش معلوم نموده اند که ازو
عاجز حری نموده و این همه پرکار سے هیچ نقش این کار نداشته بافت و ستایه سر بند حرکت
اعضا بیر و جوان را بفضیله شهنه اصول و اگر داشته و شفقته شاگرد پروری در کتب مهدیه
گریه و خنده اطفال معلوم آهنگ گماشته ناخن زنی زخمه در عده کتایه زبانها انگ
چرب و نرمی اصول در روغن مالی و ستهای شل در قوس اگر شایع دست میرا به انداز
صبا مخاطب است و اگر در اصول برگ گفت بجایانی بر زنده شمال معاتب شور انگیزی زمزمه

زبان مادر و گان را از نوحه برآورده و دلکشائے ترانه بهسائے در بسته را بتصرف خجسته تراورد
 استنباط لغات از حرکات گردون کرده اند برگردون خجسته غلطک باین زان نساخته
 بر صفحه ساده آواز نقشه باین پرکار سے پیرداشته اند گرا نقرات و مبالغات و لغات زوق و شوق
 بطریق لغت هجسته منطبق در ترانه و ترنیت الحی در معانی لغت و ساز غنیه عجب برگوش
 رفندگان رفته و روزگار حلقه نوازش طرفه در گوش حاضران کشیده - غنوی

بضرایش مسرت گشته تا ساز	ننالده تیج گوش از بخت تا ساز
چوب بست تیرم گوش هر کس	شراب کمنه گوی نقش نورس
نفس را جان بترن از نغمه داد	پے هر جسم مرم ز نغمه داد
نفس در نقشایش تا نگردید	ز حرف ساده رویان و اگر دید

رباعیات

نقشه عجب شاه برا نگینته است	صد زمره در نفس آویخته است
کف غنچه کنی بر زگل نقشه شود	از بس بهوا نغمه در آینه است
گاه که بجوهر نغمه شاه رود	در مغز دل غافل و آگاه رود
از کام و زبان طربان نادر گوش	بر فرق شنیدن همه جا راه رود
شادابی جان ز نغمه نازک است	مالیدن گوش زهره اندازد است
ز انسان که صبا تحت سایه ان برود	بر دوش نفس سر بر آوازده است
هم شور ترانه های او شکر گوش	هم یابی نقشه های او گوهر گوش
رو نغمه علم گشت بعالمگیر	هم ملک زبان گرفت و هم کشو گوش

چون قاصدان خجسته پے چرب زبان نقود همیان بحر و کان بار دوش و کر و حرف حاصل
 اجناس ده مزروع انبار کام و زبان بطلب هنر پیشگان خصوصاً کنجیان یعنی اهل اصول
 و نغمه در اطراف و کثافات جهان میگردد هر کرا در فن خود مهارت و در علم خود شهرت بود و نمود
 گویان و قرص کنان بر اه افتادند و در نورس بود که مکان تازه جت سکون مقام مقام
 شناسان ساخته و پرداخته اند چندان فراهم آمده اند که تقریباً روزگار عجب که کثر طایفان جمع

پرسیانی کو اندست و ازین بارید شراد ان یکسانا که گوش بلفه شاکردی و چه بسا سجده
 او تادی رسانیده اند و با دازشته برپایه پهل سبندند و بر خسار سر گفتل گل سے
 خندند و صد صاحب کمال صاحب جمال انتحالی همیشه برسم گنگس بر دیار گریس گردن اس
 پاس وقت سیدانند و ازها می و می گویند گان صدای و گیند اخلاک نه پیچیده که اگر
 خاموش شوند شنوندگان از استماع نغمه محروم گردند و از جوش و خروش سازندگان در خان
 رقص بر دازشته که اگر آواز پائے نشیند بر گمان از دستازی باز اند

رباعیات

از فرس بر برگ و فوا گشته جهان درج که صوت و صدا گشته جهان
 بیگانه دلی شدند غمناک کهن با نغمه نورس آشنا گشته جهان
 هر گوشه لوائے عشرت افراشته اند در تن بهنم ترانه جان کا شته اند
 طفلی که مجلس وجود آمده است کاش بشیراب نغمه برداشته اند
 شهرست که لاله گرم خون میروید از دیده زرخش نسون میروید
 پائے کشا بسیر صحر او به بین که شبنم حسن عشق چون میروید
 سخن آرزو دارد که بهت تعمیر کنه کاخ خود بچون شهر نورس پور در کام و زبان فایز کند
 از بیم دراز نفسی و مصالح بنائے کار آوردن کوتاهی میکند اگر شهرداری گل تعریف در آب
 نگرم محله واری خود چه ناعت بشرط اجمال گفتن زیر گفتن غالب آمده گوشیندن شکوه
 تفصیل ناشیندن کن - رباعی

این شهر که آرایش بهت فلیست عشرت که شهر بارجم دهیم ست
 مصریست که بر مصر فوق دارد آری آری که یونش آراییم ست

همدا شهر که هر روز آفتاب جهان تاب محاذات و تقاضا باد شاهمی رایت الشرف خوش
 میدانند و در گرد و بی لچکاری در دیوارش که آوازه صبح نور نشانه ما شام بوال ساجداری
 افتخار عالم را امید واری که جهان کنه جان نوعی یافته زمین را که سجده لشکر زمین که
 مردوش خویر نا پنجه در دل بود بر آمده عرض و طویش بانی چنان تراننده که آسمان بر حمت

خراشی بگردش تو اندر دید اگر در خورشید نمود میفرمود خاک کوه ارض گل پاکشش
می بود نظم

شدست آنچه واقع بر امان کوه بر آرد سر از گریبان کوه
زمین آسمان منظر از منظرش در نسج بر ملک باز درشش
بر ایوان کند چون سلام آفتاب کشد ابر و طاق بار جواب
بعرشی زمین دامن بر نشانند ز کرسیش دعوی بلرسی نشانند
اعالی دادانی نیز تقلید هم در ارتفاع و استحکام عمارات رفعت را سرفرازی و متانت
را سنگینی دیگر داده اند و در بالا بردن کاخ و ایوان و قصر و منظر زمینها از برداشتن
مصلح آنقدر تبه افتاده که پشت کاخ زمین از سنگینی و گرانی پست و بلند گردیده از
کثرت بنا و وسعت فضا در هر خانه محله و در هر محله شهری در هیچ کوه پائینند که از مویله و طوت
رود و سهر و درانه سرایان در بحر اصول بغیر نشانند هند هر چیز مقتضای طبیعت خود کمران
و کامیالست حسن خوشی و خود نمائی عشق در عین بیباکی و رسوائی شوق را بگریبان روی
پنجه در کار صبر را بر نوکاری عقد و بر تار صومعه را درون سبکد با شیخان در مریدان
و کان سود در بازار تجار به نشو و نما سیر کیل زر لشکر بان صرمت مراعات احوال رعایا متنوعی

نداده عزم از ازل آن شهر بهر طلسمی ست در دفع غمهای دهر
مصنوعت از ترک تاز گزند که دارد در فنا هیتش کچه بند
سرکوی خنیاں گران زهر خیز نسیم در دایم شان نفس بهیز
درع بسته تار آواز شان نهانی ز خود گوش بر ساز شان
بهر کام سر بر فلک غرضه زهر غرقه در طسرتنگی طرفه
ز چپاک مو که در پاکشند دل اهل نظاره بالا کشند
گرفته پله کاخ و دهبوس سر کچه عاشقی بی عسس
گر آید حدیث وطن در میان ز دروغی بسا لد زبان
در هر دکان راسته بازارش که بتا رشاعی آفتاب طنابی گردیده کار بهار رسود و دوا

راست آمده و قاعده راستی و درستی باین مرتبه کج بجان از رسته راستی بیرون تواند
رفت چنانچه آسمان از کجکشان بیان در بندگی خدا بجان محکم کرده زمین نیز بنفس راستی
کمر بسته شنوی-

ز باران گلزار باغ دکن	چه میخواست بستان ملک این چین
بطول مقامات شهید ایمان	بعرض خیالات سودایان
ز بس زیور و زرب رشک سپهر	بروج دکاکین پراز ماه و سهر
سیه چشم سبزان رنگین نگاه	بشور فلک از شکر باج خواه
بدل از ره دیده پیمان ده	پراز بوسه بهامی دشنام ده
بسودای ایشان چو کوفت جان	به بیجاگی رفت دل در میان
سر عقل را داغ دیوانگیست	بلی حسن بازار یان خاکبست
ز اعجاز چشمان جادو پرس	زها بد فر بیان هند پرس
فتادند در کفر صبر و شکیب	حذر زان کمرهای زنا زرب
ره مایه داران ایمان زنده	بخروا در نقد دل و جان زنده
سر تقوی هر که میکرد در	از ایشان سر صندل آلود کرد
انالفت فزائی و وحشت زدائی دانش گزینی و نشینی این مقام چه توان گفت شعر	گر خاک آدم ازین خاک بود
سزد که تجار مایه داران خاک پاک را کالاساخته بایران و توران بزند تا در ترکانه	که کردند پیشش ملاک سجود
فتنه و آشوب گل کرده مرست و لهامی خواب و تعمیر سینه ای و بران کنند اگر سیرگی	
در دیده کنند آنچه تا حشر از زمین خواهد رست بینه فی لعل اگر هم خرطوله نوشدار بودی	
بلش بالضررة آبرو بودی نظم	

زهی خاک پاک سعادت فزای	که غلطه بر آن زاع گرد و های
غبارش که بر سره بنزد جلا	مقام نشین است بر قوتیا
گرددش صبا گشته نکست پذیر	تو گوئی نفس داده سر بمیر

تیم از و آنچنان تازه رو . که رود آید حیات از وضو
 لطافت هوا بیش در آن درجه که اگر بر هوای خلدش ترجیح دهم ضوان از هوای سخیم تنی نایل
 تصدیق کند عاشقان که با اینجا رسد سر از هوای یا رضای کرده ازین هوا بگریزند و با هوای
 اینجا نشوند هوای کامشان خوب گردد همه جا هوا پرستی عیب است اینجا بهتر نظم
 هوای کز و آب حیوان چکد فشار نمیکشت صد جان چکد
 نفس روح پرور بهر لطف او لطافت شرف پر شریف او
 از عیسوی دم صبا و شمال ز پروردگار نشکی اعتدال
 آتش چون می از چهره دل گردد غم میشود نیش از زمین تن بدل سبز به موسی صحت میروید
 آبی سحر چشمه اش اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبد از جبر جا افتد و سجا هرگاه
 بعلاج تشنگی خور برداخته از عکس آفتاب دلور آن املاخته آب حضرارین بیم خود را
 با و نسجد که از بس گرانی بسک نگردد نظم

شود نوک شقب چو زین آب تر ز خجلت شود آب آب گهر
 ز دلهای غمگین چنان زنگ شو که زنگار گون گشته لیهای جو
 نیار د کشیدن بردن آفتاب از عکس خود را بچندین طناب

سیر بانغ و بوستان نصیب سیرایان دوستان

زمین سبز نازش از فرازش شبنم بزمی که باید از نوازش خاک نورس پور فیروزه کمند
 به نیشاپور بر بند و در سایه نسیم و از غوان توده توده دیشته پشته رنگ بهم ریخته و پودان
 سر و دغوغایان گل پر در بر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام گرمس
 سرست و نظار از شاهده گوشت لاله رنگ بست از تنومندی اشجار خزان در لطف خوار می
 و از بر دمندی شاخسار بهار در بر خور داری قنومی

درختان ناویده روی خزان همه چون الهامی پیران جوان
 ز نقل ثمر سید آن سرزمین پی سجده شکر سر بر زمین

گل چنپه گیر دهنال از شمال . چو پروانه بر شمع افشانده بال
 بشاخ انبه بر برگ غلطان نیاز . چو طوطی پرست در قفس کرده باز
 نهالش چنان دلکش و دلرا . کز درنگ بر سینه کو بهر هو
 برو تا زگی آسپندان بست آب . که لغزید در سایه اش آفتاب
 بدر رفته چنپه زای روی برگ . غم افتاده بر پشت دبر روی برگ
 بهر سوز و دهنانی صبحدم . خیابان خیابان هوای ارم
 اگر شام در چاشت از خرمی . هوا صبحی و سبزه اشبنی
 سراپای طوطی بنقار ریش . که میخواهد از سبزه برهای خویش
 بفرمان تصاحبان تخم فصاحت و بلاغت از عربستان و ترکستان و دانه فضل و هنر از عراق
 و خراسان آورده درین خاک پاک کاشته اند و از لطافت زمین و جوهر آب و هوا حاصل
 دلخواه برداشته یونان اگر در آب نمی بود اکنون اذتاب رشک در آتش می بود و رباعی
 از بخت درین شهر تسلی بیبایش . دریای صور را در معنی بیبایش
 در هر هنر از تربیت آب و هوا . نیز محبت مشق در ترقی بیبایش
 نهی دارای کامل رای ملک آرای که بنای این شهر کن را رشک عراق و خراسان
 گردانیده رسم است که می طرازان کا به سخن تیغ تیغ سخن را بر فسان زبان میکشند و گاه
 بحرف باز از لفظ را در صید گاه معنی پروا میدهند و گاه بصفت جولان اسپ اسپ
 طبیعت را از حروفی بیرون می آورند بخاطر رسیده که چرا از سخن مقربان در گاه قرب منزلت
 خود را نیز فرایم و بجدی استادگان پای تحت در دولت عظمی بر روی بخت خود کشایم
 عزیزان بسیار انداخته اند تعالی تذکره الاغره علیهمه نوشته می شود حالا بخت حکایت
 بعضی از پروردگان دولت عظمی و مجلسیان حضرت اعلی کام در زبان را سعادت مندی کنم
 با ساسی سامی حضرات که صفوی مجلس را فرین دارند و پروا از من نسبت جاهی نیست نمون
 حد حاکمه را قلم نیست بهر جا که خود خوش کرده اند مشرت ساخته اند بلکه هر یک بحد مبالغه
 دیگر را بر خود تقدیم فرموده اند رع نبازم بالصفات صافی دنان + اول نواب

مستطاب علی جناب شاه نواز خان که از بس نوازش شاهی باین خطاب دالا
سرفراز است و از غایت ملک خواهی و کار آگاهی منصب جمده الملکی متاوجبت
حرست بلاد و رفاهیت عباد برگزیده بر بنگران ظاهرست که حشمت و بزرگویش بحسب
بخت و اتفاق نیست بلکه بحض استیاد و استحقاق است شفقوی

لطف بالادست شاهنش خوش نوا صد مجلس صاحب خود را شناخت

دین و دولت در پناه هم ازدو برج حصن مملکت محکم ازدو

مثل او یک تن ندارد در روزگار دو بگرد هفت کشور دل بر آرد

در جهان همدست او دستوریت هر چه بی دستور او دستوریت

در بزرگی چرخ را اسباب کو باشد از اسبابش این آداب کو

نامه تهدید چون ساز درستم در کفش تیغ دو دم گرد و سلم

بسبق خدمت از همه پیش است و بوزن عقیدت از همه پیش سرفرازا آسمان

رسانیده و میرسدش و بابر تران تفوق زبیده و میز بیدش با وجود فطرت جبلت که از

طفولیت در هر علم بیالینیت علم بود در کسب فضائل و تحصیل کمالات سعی و اهتمام را بحال

عرق پاک کردن نداده چنان بفرست نزدیک که ازدو بر حرکت قلم جلد نویسان شکسته

رتم دست یافتن مضمون را کار سیل بس سهل و انزلی بغایت آسمان میداند هنوز نفس

در سینه پیامی سخن نیامده درمی یابد که این آله چه لفظ است و در بنای کد ام معنی بکار خواهد

رفت از حاضر جوابیش تیز بیانیان همه بکنند بیانی معترف و از خروده گیریش بزرگ خزان

همه بنادانی خویش قائل در هنگام سوال بی جوابی گاهی اگر اندک تامل می نماید سبب

این است که از هجوم و رود سخن نمیدانند که اول بکدام جواب لب بکشاید یا بمنت کشان

علم راضی را تقویمش در تنم انراخته از تقویم حیره با احکام رفته و آینه و حال پخته

بر خوان نطقش حلاوت تنگ لشکر نواله کام خفیل است و دینان تخمینش مناصف کواض

را تفاوت جبه و خردل و باستقامت طبعش نظر محو رنگا مان گونیاست و با نفاست خلقش

تشریف ز رفعت قماشان بویا خوش غیرتش را رگما تا زیاده نزع غنائی است و نخل هفتش را

برگما گفت زرفشانی نزدیکی تدبیرش به و اسب نزدیکی نوریه آفتاب دوری را پیش از خطا
دوری مغرب بخطا در صلحنامه اش حروف و کلمات و بیگانه‌ی و رنگ آغوشی به بین
و در رزم نامه اش هر طریقی سیاه بی شکن کند خیالش را رخ ناله سانی ایستد رنگ
فکرش را جوش خامی فی راستی قلش بشاید که اگر کسی در واسطه خفش میگفت دیگر
قلم از محزون نمی پذیرفت درست فهمیش برتر که اگر حضرت مولوی منوی می بود
این بیت -

مردم اندر حسرت فهم درست اینک می گویم بقدر فهم تست
منی فرمود از خاک و بادش هرگز غباری بر خاطر نه نشسته آب از تشنگانست و آتش
از خامان بی نیازش آن چنان کامیاب گردانیده که احتیاجش بهین بچین ابروست
که هنگام غضب بالضروره عاریت میبایدش کرد هیچ چیز گذر بر خاطرش ننهادخته که کار
خود را از وصول نساخته شاید منطقت بعضی این باشد که بواسطه وفور مراحم و اعطای
در محامد و اوصاف تکلفی کرده باشند و من درین اندیشه که ناگاه جمعی از آگاهان گویند
کیکه از عهد و شناسی بیرون نیامد چرا از اول بجز احترام ننماید الله الحمد که فرخنده
و حالت خود مرتبت و منزلت یافته و شهنشاه قدردان چنانش از خاک برگرفته که در
نورس پور از بام قصه و کاخش زمین پشتیبان آسمان گردیده ایوان رفیع بناش
در حساب بلند میباید که اگر سجاد بجا رافع میبود و اهل فارس از بام نوکه هم برآورده
آن حضرتست که نگارایش بشیر دند و به پیش طاقتش نه به پنهانست که در از می سخن
به چمن آن وفا کند سایه سنگینش اگر لنگر اندازد نخسته پشت کا و زمین گشتی سازد
رباعی

عالی همت بنامی پستی نکند این طرح بجز محیط و پستی نکند
بر خاسته اند کا و دواهی بغیان سنگین است بنا زمین پستی نکند
چند آنکه قرب و منزلتش میفراید و نیز بخلق مرحمت می افزاید اصناف خلق خصوصاً
غریبان دکن اگر دلهارا وطن دلایش نساوند و زبانها را وقت دعایش نکند از جمله

لی انصافان و حق ناشناسان باشند چو که تخم محبت همه را در سینه بی کینه باد شاه کاشته
 دمی کار و دلبهرق ریزی در خدمات شایسته که روی همه را نگاہ داشته و میبارد نظم
 ز چرخ یاد گرفت شیوه خدمت که هر چه خاطر نشسته است آن کرد
 و اگر سر آمد اهل فراستش خوانند بجا است خدمت شاه پذیران کرد
 عیت را کیمی شاهنش فرود قیمت بکوره غم و شادیش امتحان کرد
 سخنوان همه قائل بحسن تقریرش از آنچه نطق فرماید آن بیان کرد
 گل ریاض یا ضی کسی بنجید چو در نهان انجم دافلاک اعیان کرد
 نمیتوانش از مردمان نهان کردن ز مردمی من آنها که میتوان کرد
 بر آفتاب به تیر نگاه دوخته است بر است مینی اگر ذره نشان کرد
 قلم که لقب زن گنج خانه معنیست هر آنچه کرده در خیمه آن بیان کرد
 از و بزد اکابر سب چه قول و چهل نقل او که چنین گفته و چنان کرد

دوم

خدام ملک الکلام مصرع

که هم خود توانم که گوید که کیست

از بام سخن کوس صاحبقرانی بنامش صدا داده و از طلوع سهیل کلامش زنگ بر اویم
 زبانها افتاده نامد رخشان عبارتش بفر غیبت که از سوادش بیاض سحر میا زند و خلیه
 دلیرش از میثاق نیست که شیران دران جگر می بازند و دقانیسه هایکه تا غایت بر آن
 ظلم کرده اند و ایوان عدل بنیان خود داده و باطع روانی که نگاه نفس سوخته غاشیه
 واری او است هر جا در سخن استاد سقط فروشان راجه سر میاید و که ام یاراکه دکان عیب
 بر کالای او کشاید شکش ظنی است و عقیقش مینی غزل سرانی که هم عشق را معقون
 دارد و هم حسن را مضمون قصیده گوئی که اگر ادشایان خواهند که نام خود بخت برانها
 نشانند باید که تحت و بالا زد و گوهر بر او نشانند آلی معنیش از بحر لاهوت است و
 جواهر الفاظش از کان ناموس کنگره عرش فرسوده پرواز او و رسائی از دستیاران

اندازد و تو گری ز لب بند درویشی ره می در راحت افتاده سینه ریشی یافته که مطلب
چیت و دانسته که مخاطب کیت شنوی

زهی شور عرفان طراز قلمی	که از قطرگی بود دست لزمی
ملک نام و ملک سخن ملک ادب	سکون دل از جنبش کمال است
سخن گر آتالی است از درج ادب	و گر آفتاب است از برج ادب
بته جرعلی حشم لبالب زند	صبوحی بجام دل شب زند
چو مینهند آسمان ساغر است	چو خلوت گزیند زبان برد است
ز لب خنده بنهاد بر روی هم	رسانید در گر هیام نم نه نم
چنان برد آئینه دیده رنگ	که هم رنگ بودید هم بوی رنگ
کم افتد چنین نکته پرداز کم	که نازند از واقف و مننه هم
نمایان تری نیست زود سخن	که کم گشته صد بار در هر سخن
بر آنگونه یا قوت این کان ر بود	که در غیر قتش تواند نمود
ز مغز دل و جان سخن بر کشد	بمغز دل و جان سخن در کشد
بلی حوت را نجبا که بالارد	چو آید سر و تا با بخارود

سوم حضرت شاه خلیل الله

که تراکت خاطرهای نسترن خوان با جاده قلم بدیع رقم ادب نازک خیالانی که
حسن سخن را نثرت میدادند درین حسرت اند که بزبان قلمش نستعلیق حرف زنده در علم
خط چنانست که عمداً و سهواً اعلم نصف الخط میتوان گفت فراق نوحطان را بشنوی
نظاره خطش کند میتوان کرد الحق این خط را بان خط چه نسبت که کنگلی این راز نیست
و آنرا آفت هر که ابداع خوان مفردانش نشد سواد جریده ترکیبش روشن نگشت هم فارغ
خامه چه نقشه زارها رسانیده و از شیرینی رقم بحدت چه شکر خند اچنانیده و نگاه نمائند
آنچنان بر خطش خمسپیده که در بر گشتن دیدار در سر سر بخوابانیده و کتا بتی بصورت چنان

خفی که بر هر صفحه کتابی پیورده و در معنی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده از
فرخندگی صفحانش فال همه بینندگان دلخواه بربان درازی قلمش زبان جلیه بگیران
کوتاه در پیروی خط از همه پیشینان پیش شاعران همه آشنای داد و غیش نکته اش
خاطر نشین است و فقط اش هر دگر نشان فرد
خامه میترسم ز دستش سر کشد ناگهان خطی بخلها در کشد

ربانیده خطش چه خط نگار در آرایش صفحه روزگار
بسر خط نویسی علم زان منظر که رخسار خوبان کند شش خط

رباعیات
خوشگویی نشاند از قلمش هر که گفت نوکش چه گمراهی معانی که گفت
گر رخسار نوشت در دل خصم خلید در گل نبوشت بر رخ دوست گفت
آنانکه بجهت جستن جدا هر چستند از عقد گمراه گشته غلط چستند
خلها شده آب در رخسار آن سرگردان بقرع عراقیان می شستند

چهارم مولانا شمس حسین

که ما فوق تصویرش تصویر نیست نقاشان بالا دست زیر دستش مینا ز منبت بران
نهاده طرح طراشیش میکشد سبز خطان را شاهده سیاه قلمش چه رنگ آمیز بیا فرموده طراد
تصویرش عکس خوبان غمزه کرده در آب گرد رشک نشانده نامه می نگار و دلبوی شک
مشخوند و لاله می کار و در رنگ می دروند

تصویر خدایان خاطر فریب ز دلها فروخته نقش شکیب
خلش برده در غار زانسان بکار که گردیده چشمان بر بین نگار
گرافت اندر غامیش مالی و پر ترشح رخ جانوران کرده تر
چو فارغ ز آرایش گل نشست بیرواز آواز بیل نشست

نه جنبش در آورده آن سحر فن . نسیم نقاب از جبین برنگن

پنجم خدام ملا حیدر دهنی

که از ملاحظت سخن و جلالت ادا نمک و شکر را بر روی یکدیگر کشیدن اختراع اوست
نهال مجتتش ریشه در دلها دو اندیده و محضر قبول عام بهر خاصان رسانیده تا جسر
ملکی است که کالای دشنامش را بنرخ دعای خرد و زرامی سره خرج میکند تا با مهر
می بزد از رشک رنگینی حدیثش یا قوت خومره ایست بخون خیسیده و در جنب شیرینی
کلامش شان غسل کاسه ایست لیسیده کسی را که شور نشراین باشد معلوم است که نمک
نظم تا چه غایت غماز بود

ششم ظهوری

که صدر صف نعال بر و مسلم است و در افتادگی بر همه موخر نشینان مقدم اگر چه آنقدر
مرتبه ندارد که در ملک قیمتیان منتظم گردد اما چون قبل ازین در پیرایش گلزار ابرایم
و اکنون در گسترده خوان خلیل سیم و عدیل ملک الکلا میست که بی نظیر و انباز است
در روزگار در تمیز چنان نیست که گرفتاری بر آن تواند نمود روش و دست و قبولش قبول
هر که را پسندیده پسندیده و هر چه نسجیده نسجیده شنومی

غلط نیست در امتیاز زمان	نه انسته هرگز چنین را چنان
پرستش خوش آئینه روشن است	درو هر بد و نیک عکس افکن است
اگر چون زر آهن شود سکه دار	سر انگشت عامی نماید عیار
بر روی ترش طفل شیرین ادا	کنده سکه و شیر از هم جدا

بنابرین مقدمه لازم آمد که برای خاطر خاطر خود را هم نگاه داشته از ذوق این نسبت
در پوست نغمه و رعایت بلاطرت کرده خود را با زمین و آسمان نسیم هر چند که در همین
عمر هفتاد سال نهال طبیعت شکوفه پرا افشانی کرده چنان نیست که در بهار شنای خدیگان

نظم

اینکلی پیروی در کار و هنم شوخی جوانی پیدار نباشد
 لب خشک نگذاشت شعر ترم
 اسکن تخیل این باغ را نو برم
 بطوفان عمان نگرود خراب
 با گشت حرفی نویسم بر آب
 سخن را سخن در دهان می نهم
 به بزمی که خوان بیان می نهم
 درین انجمن کیست صاحب سخن
 که عشقی نور زیره با شعر من
 نهم دام کثرت اگر خلوت است
 دهم جام وحدت اگر کثرت است
 که گیرند از گفت لم حسب حال
 خجسته است قالم با رباب قال
 که بر شتر شان شتره گردن دار
 ز نظم چنان نشیان کامگار
 غزالان رم کرده را کرده رام
 غزالها از ریخته دوسیم خام
 سراینده از من به بانگ بلند
 ز حرف لب مطربان بهر دملند
 خرابان خرابان خود از آن من اند
 مناجاتیان ذکر خوان من اند

این دیباچه کمبوست از ظهوری بساکنان ربع مسکون که از همه طرف رو کعبه مرادند
 مقام ابراهیم را مرکز دانند و مختلف خود را از دایره تربیت محروم و خارج مگردانند در
 طواف مقام ابراهیم بسفر حجاز از باب استطاعت را تاکید است و اینجا بر عکس
 بی استطاعتان را مبالغه است خرمیاری که بیعانه اش از قیمت کالا بیشتر است که دیده
 است مایه داری که جوی هنر را بخرمن زار خریده است که شنیده است آئینه صیقل
 کن تا بنحور شدی دخیل نهند برگ سبزی بهم رسان تا بگلدهستی بر سر نهند هر چه فرزند
 سود بشیرت تخمیش مشرف الاشعری متضمن بدست خصمان که هر چند نمایان و پر غوغا
 باشد نادیده دنا شنیده میگردد مصرع

مرآت چون ننازد صاحبی دیر

بختش از وطن برآورد غربت مباد گرد راهش بر چهره نشان و آب رو نشین بر تقدیر
 کسی خود را از اکتساب مال و جاه و علم و هنر بی نیاز بیند باید که کسب اخلاق حسنه و صفات
 حمیده از سر قدم ساخته بی خبر باد خود براه افتد تا بداند که شوکت و خشت و جاه و کل

درجه درجه است و ادب و حیاء و صبر و تحمل همه مرتبه روزی بمقربین در علم و پروری
سخن میرفت که اگر پادشاهان برداشت نمیداشتند ایشان را حق تعالی برنیداشت
ما را بر خلق زیادتی از آن داده اند که در زیادتی کشیدن از ایشان پاسی کم نداریم بسیاری
تقصیر خردان بخردین از کم بایگی بزرگیت و بالاخران غریبه زیستن خود نه از توانا نیست
باید دید که علاج درم چیست هیچ وقت نیست که ازین مقوله سخنان رساله رساله
نمکوزنگر دو کتاب را آنقدر ورق نیست که طبق عرض آن جوهر گردد و تمام عمر اگر کسی از
اینها گوید همیشه در ابتدا پوید اولی اختتام بیناید باین دعا ختم گوید به بیت
تا درین مهمان سراخوان خلیل آید بیاد
میزبان خلق ابراهیم عادل شاه یاد

تمام شد

1915
بسم الله

ACC. NO. 12911

ظہوری فورالرمین

سر شرف موری

[illegible]

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over - due.

